

گفتیم که افسوس ما دیر به دنیا آمده‌ایم و فرصت برای بهره بردن از شما برایمان اندک است. مقدمه‌ی ما که تمام شد، گفتند: همان‌طور که اشاره کردید من زود به دنیا آمدم! ما از علوم انسانی پرسیدیم. بعد از یک عمر تفکر «در» و «در باره» علوم انسانی، دوباره در مورد آن فکر کردند؛ هم مشتاق و امیدوار، هم خسته و دل‌ریزش، سر‌آزیز برداشتند و از راهی طی شده درمندانانه سخن گفتند: من درباره علوم انسانی چه می‌توانم بگویم؟ متن سخنان را تنظیم نموده و خدمت استاد فرستادیم، از دقت و حوصله‌ی فراوانی که برای اصلاح و تکمیل متن صرف شده بود، در یافتیم که با تفکر تنفس می‌کنند.



علوم انسانی

را برای چه می‌خواهیم؟

دکتر رضادوری اردکانی

دو نگاه

علم در تاریخ پدید می‌آید و به زندگی مردمان پیوسته است و به عبارت دیگر با عالم زندگی مردمان تناسب دارد. چنان‌که وقتی علم در جایی ریشه‌کنند، ثمر می‌دهد و ثمرش به مردمان می‌رسد.

بسا که اختلال ایجاد کند. این تلقی نسبت به علوم اجتماعی نشانه‌ی نوعی ناتوانی فکری است. به عنوان مثال، کسی که خیال می‌کند دموکراسی امریکایی و نیروزی را در هر جا می‌شود برقرار کرد و همیشه می‌شود برقرار کرد، سیاست نمی‌فهمد. اگر از شما بپرسند که آیا ممکن است فردا در فنلاند یک کودتای نظامی بشود و شخصی مثل ژنرال ایوب‌خان روی کار آید و حکومت آن‌جا را به دست بگیرد، چه پاسخی می‌دهید؟ اگر کسی فنلاند را بشناسد، می‌گوید احتمالش تقریباً صفر است. البته ظهور فاشیسم مسئله‌ای دیگر است که به سرمایه‌داری مربوط است و به تاریخ استبداد به طور کلی راجع نمی‌شود. ما وقتی مدل‌های علمای علوم اجتماعی را می‌بینیم و شیفته آن‌ها می‌شویم، از زمین خود کنده می‌شویم.

ما کم و بیش کتاب‌های علوم انسانی را می‌خوانیم و مطالب آن‌ها را نقل می‌کنیم. گاه شیفته می‌شویم و به آراء یک دانشمند با نظر ایدئولوژیک می‌نگریم؛ گاهی هم لعن و نفرین می‌کنیم. فهم و نقل اقوال امثال «ماکس وبر» و «لوی اشتراوس» و دورکیم و مارکس و... لازم است و بدون این اطلاعات نمی‌توان وارد حوزه علوم اجتماعی شد. اما شیفتگی به یک مدل در علوم اجتماعی و اطلاق آن مدل مثلاً در سازمانی مثل گمرک یا مدرسه ما را به پریشانی گرفتار می‌کند. اگر جامعه‌شناسی می‌خوانیم، نمی‌توانیم جامعه‌شناسی وبر و دورکیم و پارسونز را نخوانیم. اما اگر خواستیم دورکیم را راهنمای اصلاح امور شهر و روستای خودمان قرار دهیم و مثلاً شهر اصفهان را پارسونزی کنیم، این نشدنی است. و چه

داشته باشیم و چگونه می‌خواهیم در علوم اجتماعی تحول به وجود آوریم.

سخن بسیار درستی است که ما علوم اجتماعی خودمان را می‌خواهیم، اما چنانکه گفته شد علوم اجتماعی با تحکم به وجود نمی‌آید. علوم اجتماعی را بدون تحمل درد هم نمی‌توان به دست آورد. همچنین علوم اجتماعی و به‌طور کلی علم چیزی نیست که آن را از بازار بخرند یا با شعار دادن به دست آورند. برای تحقق علوم اجتماعی لازم بدانیم که دیگر بحث مرد خدا و انسان کامل در دستور کار توسعه نیست و این قبیل بحث‌ها هر چه مهم باشد در علوم اجتماعی نمی‌گنجد. مباحث فلسفه و عرفان و کلام و ادبیات در جای خود بسیار مهم است اما با علوم انسانی تفاوت اساسی دارد. یکی غایتش آسمان است و دیگری صرفاً برای آبادانی زمین و دنیاست. توسعه هدفش تصرف و تسخیر و بهره‌برداری از زمین است، این طرح نه صرفاً خوب است و نه صرفاً بد بلکه بد و خویش در هم تنیده است. بنابراین باید ابتدا تکلیف خود را روشن کنیم و ببینیم به دنبال چه هستیم؟ راه ساده‌انگارانه‌ای که معمولاً انتخاب می‌شود این است که می‌گویند هر دو را می‌خواهیم. اما چگونه؟ این دو با هم چه نسبتی دارند؟ و این تلفیق چگونه انجام می‌شود؟ پاسخ می‌دهند چه مانعی دارد مردم در آسایش باشند و کشور آباد باشد و در عین حال به معرفت و دین و اخلاق نیز اهمیت داده شود. این درست است اما باید ببینیم که جمع میان دو ساحت وجود انسان، ساحت معنوی و استعنا و ساحت مادی و تمتع چگونه است؟ اگر شرایط امکان این جمع را یافتیم به طرح جامعه‌ای نزدیک شده‌ایم که بالذات با جامعه متجدد و متجدد مآب تفاوت دارد. اکنون قبل از صدور هر حکمی درباره علوم انسانی باید معلوم کنیم که به دنبال تحقق کدام صورت از حیات هستیم و اگر باید در این زندگی میان ساحت معنوی و مادی انسان تعادل باشد این تعادل از کجا می‌آید و چگونه برقرار می‌شود. از ابتدا نمی‌توان گفت که چه نوعی از علوم اجتماعی می‌خواهیم. شرقی، اسلامی، مسیحی یا... ابتدا باید بدانیم تلفیق میان ساحت معنوی و مادی در حیات عینی چگونه انجام می‌شود؟ اگر بتوانیم از عهده بیان و اجرای این تلفیق برائیم در حقیقت عالم اجتماعی و فیلسوف هستیم. ما عادت داریم که بگوییم علوم اجتماعی باید این‌گونه یا آن‌گونه باشد. حال آنکه به جای تعیین باید و نباید و امر و نهی و صدور حکم، باید دست به کار شویم. کسی که دستور می‌دهد اگر نمی‌داند که از چه می‌گوید، امرش بی‌وجه است. سیاست‌مدار وقتی چیزی می‌گوید، نظر و دستور سیاسی‌اش را می‌گوید، سیاست‌مدار می‌تواند سخن از باید و نباید بگوید و دستور بدهد اما این دستور باید با ملاحظه امکانات باشد ولی من دانشگاهی چه حق دارم بنشینم و گله کنم که چرا چنین نکرده‌اند و چنان کرده‌اند. توجه کنیم که سخن در نفی نقد نیست. نقد با عیب‌جویی تفاوت دارد. اما ما نقد نمی‌کنیم، تحقیر می‌کنیم، توهین می‌کنیم، بد می‌گوییم و معمولاً نقد را با مخالفت یکی می‌گیریم. وقتی نقد نباشد، نتیجه این می‌شود که برای اداره جامعه، از مدل‌های تقلیدی با مارک مشهور یا غیر مشهور استفاده کنیم. ما به جای این‌که با مارکس و بر بد بگوییم، آراء او و حتی مبانی آرائش را نقد کنیم. نقد کردن متوقف مطالعه و تحقیق است. با مختصر مطالعه البته می‌توان

گویی دیگر به آن‌جا تعلق نداریم. این هم یک نگاه به علوم انسانی است. وقتی که علوم اجتماعی را فرا می‌گیریم، شیدا و شیفته می‌شویم و آن آموخته‌ها را وسیله نجات می‌دانیم گاه مارکسیست هستیم، گاهی دموکرات و گاهی هم شبه نازی. تلقی سوم از علوم انسانی این است که این علوم، غربی و منحرف هستند. این تلقی بیشتر سیاسی و حتی امنیتی است که تعلقی به ساحت علم و تفکر ندارد. وقتی مارکس و وبر و به‌طور کلی علوم اجتماعی موجود را کنار بگذاریم و بگوییم این‌ها را نمی‌خواهیم و علوم اجتماعی خود را می‌خواهیم با این مشکل مواجه می‌شویم که اصلاً چه نیازی به علوم اجتماعی داریم. علوم اجتماعی صرفاً یک مفهوم نیست و با طرح مفاهیم انتزاعی پدید نیامده است. مفهوم علوم انسانی از ابتدا مصداق معین و مشخص داشته است. وقتی از علوم اجتماعی نام می‌بریم، نام‌هایی چون مارکس، وبر، دورکیم و... به یاد می‌آید. خوب است که آثار اینان را بخوانیم و آراءشان را بشناسیم. اما مهمتر اینست که برسیم و بدانیم علوم اجتماعی را برای چه می‌خواهیم؟ اصلاً چرا علوم اجتماعی به‌طور کلی یا علوم اجتماعی خاص خود را می‌خواهیم؟ آیا چون جهان توسعه یافته علوم اجتماعی دارد، ما هم آن را می‌خواهیم؟ گویا هرچه این جهان بخواهد، ما نیز عین یا ضد و مقابل آن را می‌خواهیم. این‌جا مخالفت و موافقت مهم نیست زیرا این هر دو یکی است و به یک مقصد می‌رسد. آیا علوم اجتماعی را از آن رو می‌خواهیم که در تاریخ امروز اهمیت و مقامی دارد؟ یا علوم اجتماعی را برای توسعه می‌خواهیم؟

زمانی بود که من می‌گفتم چرا توسعه و می‌دانستم که پرسش، پرسش خطرناکی است. طرح این پرسش از آن رو بود که گمان می‌کردم قرار است جامعه‌ای به وجود آید که دینی باشد. جامعه دینی، به صرف اینکه صورت رسمی دین داشته باشد، دینی نمی‌شود. جامعه دینی نظام و تعادل دینی دارد. مقصود این نیست که رفاه و آسایش نخواهد، اما مثال آن جامعه‌ای نیست که در اروپا متحقق شده است. جامعه جدید، اصل و اساسش دینی نیست، گرچه ضد دین هم نیست. اگر نظر به بنای جامعه دینی باشد، توسعه معنای دیگری پیدا می‌کند، یا اصلاً توسعه کنار می‌رود. این جالفظ مهم نیست بلکه اگر لفظ را کنار بگذارید اما مضمون توسعه را بخواهید وضع بدتر است. اگر توسعه می‌خواهیم، با صراحت بگوییم توسعه می‌خواهیم، اگر قرار است از مآثر تاریخی و زندگی معنوی دور شویم، حداقل مثل کره جنوبی و چین به توسعه رو کنیم. اما اگر اصل این است که اهل معرفت باشیم و نسبتی قلبی با آسمان داشته باشیم، آن نسبت با تحکم حاصل نمی‌شود اما اگر حاصل شد لوازم و مناسک و آدابش مودی به «تَنهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ» است و اگر در جایی به مناسک و آداب این اثر را نداشته باشد بدانیم که خللی در نسبت مزبور وجود دارد.

نفی و طرد و محکوم کردن علوم اجتماعی مشکلی را حل نخواهد کرد. ما نیازمند کسانی هستیم که به مطالعه و غور در علوم اجتماعی بپردازند و درک جایگاه و اهمیت علوم اجتماعی را مقصد و مقصود خود قرار دهند. چنین کسانی می‌توانند به ما بگویند که علوم اجتماعی را برای چه می‌خواهیم؟ چرا علوم اجتماعی می‌خواهیم و چه مشارکتی می‌توانیم در آن

دو نگاه

در تاریخ علم هم هر علمی جایی دارد چه بسا که دوره‌اش تمام می‌شود چنان‌که مثلاً هیئت بظلمیوس کنار رفته و هیئت نیوتونی جای آن را گرفته و این هم به نوبت خود جای خاص خود را به صورتی دیگر از علم داده است. نظریه‌های اجتماعی هم همین‌طورند

نظر داد اما نمی توان محققانه سخن گفت. بازگردیم به سؤال اصلی که چرا می خواهیم علوم اجتماعی داشته باشیم؟ ظاهراً وجه آن این است که تعلق به تجدد و گوشه چشمی به توسعه داریم و بسته تکنیک شده ایم و اندیشه تکنولوژی ما را راه نمی کند، چنین نیست که ما بتوانیم با یک تصمیم خود را از قیدهای جهان متجدد برهانیم حتی اگر به هیچ وجه با تکنولوژی دم خور نباشیم، تکنولوژی قدرت دارد، علم قدرت دارد و قدرتش در همه جا گسترده شده است. نباید امر بر ما مشتبه شود و گمان کنیم که می توانیم علم و تکنولوژی را نفی کنیم یا آن را به هر صورتی که بخواهیم در آوریم. ما نمی توانیم مشت بر دندان محکم تکنولوژی و علم بکوبیم البته این علم، علم مطلق نیست و علم دیگری می تواند جای آن را بگیرد. اما با داعیه و با صرف تمسک به چند عادت دینی، با تکرار چند کلمه و چند عبارت، دست ما دست خدا نمی شود. زمانی دست، دست خدا می شود که خودی از میان برخیزد و چه بد است که دستمان، دست شیطان باشد و آن را دست خدا بینگاریم و وانمود کنیم.

خود ثنا گفتن ز من ترک ثناست

کین دلیل هستی و هستی خطاست

اگر می خواهیم علوم انسانی داشته باشیم، باید علوم انسانی غربی را مطالعه کنیم، باید دریابیم که از علوم انسانی غربی چه کاری برمی آید. آن گاه اگر خواستیم می توانیم از آن استفاده کنیم. من فکر می کنم که علوم اجتماعی در غرب ناظم جامعه و کنترل کننده زندگی متجدد است. اما ما در این جا علوم اجتماعی را برای اینکه باید برنامه توسعه را با آن تدوین کنیم، می خواهیم. اگر علوم اجتماعی در اروپا و آمریکا بیشتر ناظر و مواظب بود، این جا باید کارساز باشد و اگر این علوم در حال ضعف و بیماری باشد، چگونه جامعه نامتعادل را به تعادل برساند. وقتی علم اقتصاد، یا علم سیاست، یا علم مدیریت، بیمار باشد بیماریش با بیماری جامعه تناسب دارد. در جامعه غربی وقتی تجدد دچار بحران شد، علوم اجتماعی پدید آمد تا آن را علاج کند؛ مارکس پزشک جهان متجدد است. او بناکننده و سازنده غرب نیست او بحران را در سرمایه داری دیده و سوسیالیسم را درمان درد شناخته است. دورکیم و وبر... هم آمده اند تا بگویند چگونه می شود این بحران ها را مهار کرد یا جلوی آن ها را گرفت. اما ما چه وضعی داریم و چه می خواهیم؟ ما به صورت بریده بریده از اقتصاد و دانش و تکنولوژی و تربیت اجزاء تجدد را گرفته ایم، بدون آن که یکپارچگی آن را دریابیم. تجدد اروپایی یکپارچگی دارد، از شعر و ادبیات و فلسفه اش تا نانو تکنولوژی و بیوفیزیک و بیومکانیک. ما توجه نداریم که این اجزا، با هم چه رابطه ای دارند و دانشگاه چه شان و مقامی دارد. راستی ما چرا پژوهش می کنیم و بعد پژوهش را به خارج از کشور صادر می کنیم؟ ما چگونه و در چه مسائلی پژوهش می کنیم؟ آیا مسئله ای داریم؟ اگر مسئله داریم مسائل ما کدامند؟ و اگر مسئله نداریم چرا پژوهش می کنیم؟ پژوهشگر لزوماً مسئله و مشکلی دارد. من نمی گویم که در علم هیچ قدمی بر نداشته ایم. مسئله این است که تا چه اندازه از علم به طور کلی و به خصوص علوم اجتماعی اقتباسی برای حل مسائل مان بهره برده ایم. علوم اجتماعی

برای ما بیشتر شبیه یک تفنن بوده است، البته نمی توان انکار کرد که این امر تا حدی ناشی از قهر زمانه است و ما نمی توانیم جدا از جهان و ضرورت های آن باشیم. اما ما به همان حداقل قهری اکتفا کرده ایم. و این حداقل، کافی نیست. ما علوم اجتماعی را برای یافتن پاسخ به پرسش های اجتماعی نیاز داریم. و برای داشتن علوم اجتماعی باید بدانیم که چگونه می خواهیم زندگی کنیم.

در حال حاضر تا آنجا که من می دانم عبارات و شعارها فروان است اما طرح و تصویری از آینده وجود ندارد. در این وضع چشم را به کدام سو می توان دوخت و چه می توان دید. توجه کنیم که علم و خبر مستقل از انشاء و قصد نیست. ما معمولاً چیزها را در گردش عالمی که در آن به سر می بریم، می بینیم و وصف می کنیم. جستجوی هر علمی هم طلب غایتی است. هر خبری که شما بدهید، ناظر به یک انشاء است و اگر این خبر هیچ نسبتی با زندگی مخاطب نداشته باشد شنیده و درک نمی شود. مورخان و گزارشگران نمی توانند همه چیزها را نقل کنند. آن ها چگونه خبرها را انتخاب می کنند؟ چون خبر ناظر به انشاء است. خبرگزاران به تناسب گوش هایی که با عالیشان منظم و هماهنگ شده است، خبرها را بر می گزینند. این درست است که ما جامعه ای می خواهیم که جامعه آرامش، آسایش، طمأنینه و جامعه الهی و اخلاقی باشد. یعنی جامعه ای که در آن مردم آسوده باشند و اخلاق و دین و معنویت شایع باشد ولی وقتی مسائل ساده توسعه را نمی توان حل کرد چگونه می توان جامعه فاضله بنا کرد و شرایط امکان وجودش چیست. آیا با قهر و اجبار می شود جامعه اخلاقی و معنوی پدید آورد؟ اگر نمی شود از چه راهی باید برویم تا به منزل سلامت برسیم. اگر بتوانیم علوم اجتماعی موجود را با نظر انتقادی بیاموزیم و به عبارت دیگر در فهم جهانی این علوم شریک شویم قدم بزرگی برداشته ایم ولی مشارکت در علوم انسانی موجود کاری دشوار است و دشوارتر از آن تأسیس علوم انسانی خاص. در غرب علوم انسانی هنوز از قدرت بسیار برخوردار است. قدرت غرب صرفاً در نیروی نظامی و اقتصادی محدود نمی شود. نیروی نظامی و اقتصادی و سیاسی غرب از قدرت علم تکنولوژیک مایه می گیرد. این قدرت را هر چند که به منزل پایان نزدیک شده است، کوچک نباید انگاشت. آری غرب به پایان تاریخ خود رسیده است، اما پایان دوره تاریخ تجدد به این معنی نابودی آن نیست. پایان یافتن تاریخ غربی به این معنی است که این تاریخ دیگر نیروی بسط و رشد ندارد ولی این امر مانع ثمردهی آن نیست. تاریخ غربی اکنون بیش از هر زمان ثمر می دهد و مصرف می کند. از ۳۰ سال پیش من از خود و بعضی دیگر از متصدیان امر سیاست و صاحب نظران می پرسیدم که کشور چه طرحی برای آینده دارد؟ قبل از مشروطه، فقه قانون مطلق جامعه بود. اگر مقصود صرف بازگرداندن قانون فقه در جامعه است، این امر که در جمهوری اسلامی امری طبیعی است، کاری چندان دشوار نیست و سابقه هم داشته است. قبل از مشروطه قانون، قانون شرع بود. صرف تغییر قانون، مشکلی را حل نمی کند، جامعه دینی یا جامعه ای که قانونش فقه باشد، یکی نیست. البته قانون نظام اسلامی قانون شرع است یعنی جامعه اسلامی نمی تواند قانونی خلاف احکام

دو نگاه

دانشمندان علوم اجتماعی به کار تدریس خویش مشغولند و اهتمام چندانی به درک و یافتن مسائل ندارند. اهل فلسفه و حتی مدرسان فلسفه علم هم در بهترین صورت نظر مختار خویش را ترویج می کنند.

حل کنند. یک مشکل بزرگ دیگر این است که حتی وقتی حکومت تصمیم می‌گیرد که به علم رونق بدهد، یافتن راه پیشرفت بسیار دشوار است. برای طراحی برنامه علم باید علم و صفات و اوصاف و شرایط پیشرفت آن را شناخت. وقتی کسانی برنامه‌ریزی علم را به عهده می‌گیرند که هیچ اطلاعی درباره علم (جز در رشته تحصیلی خود) و تاریخ و فلسفه آن ندارند، چه توقعی می‌توان از آن برنامه داشت. این وضع در مورد علوم انسانی قدری رقت‌بار شده است. دانشمندان علوم اجتماعی به کار تدریس خویش مشغولند و اهتمام چندانی به درک و یافتن مسائل ندارند. اهل فلسفه و حتی مدرسان فلسفه علم هم در بهترین صورت نظر مختار خویش را ترویج می‌کنند. متصدیان برنامه‌ریزی علم نیز غالباً بی‌خبر از موضوع و مسائل و کارکرد و قدرت علوم انسانی و اجتماعی، حرفی می‌زنند و چیزی می‌گویند تا به آن‌ها نگویند که چرا از علوم انسانی ذکری نکرده‌اند و کاش ذکری نمی‌کردند. این نشانه خوبی نیست که کاری را به دست کسی یا کسانی بسپرنند که از آن هیچ نمی‌دانند و نمی‌دانند که نمی‌دانند. اگر نمی‌دانستند و به صرافت می‌افتادند که ببینند در چه راهی قدم می‌گذارند شاید در مقام طلب و در صدد دانستن بر می‌آمدند و می‌دیدند که راه صعب است و چون نمی‌توانستند آن را ببینند منصرف می‌شدند. مهم نیست که کسی در مورد چیزی که نمی‌شناسد، اظهار نظر کند. ولی در مورد کسانی که در عین نادانی این اظهار نظر را حق خود می‌دانند چه باید گفت؟ با اینان بحث نمی‌توان کرد. جامعه علمی کم‌کم باید دریابد که علم در تاریخ پدید می‌آید و به زندگی مردمان پیوسته است و به عبارت دیگر با عالم زندگی مردمان تناسب دارد. چنان‌که وقتی علم در جایی ریشه‌کنند، ثمر می‌دهد و ثمرش به مردمان می‌رسد. وقتی کمیل از مولای متقیان پرسید حقیقت چیست؟ آن بزرگ پاسخ داد تو را با حقیقت چه کار است. کمیل به مولا علی علیه السلام گفت: آیا کریمی مثل تو، سانلی چون من را محروم می‌کند و مولا فرمود ظرف که پر می‌شود، خود به خود، قدری از آن‌چه در ظرف است به اطراف می‌ریزد. این هم که گفتم همان بود که از اطراف ظرف بیرون ریخت. اگر کسی عالم حقیقی شد، لازم نیست که عتاب و خطاب و امر و نهی و تحکم کند. بلکه فیض علم او خود به خود به مردمان خواهد رسید. اگر باید تحولی در علوم انسانی پدید آید این تحول در شرایطی صورت می‌گیرد که:

روح علم دوستی پدید آمده باشد نه اینکه به اقتضای علائق ایدئولوژیک با تحکم شهرت به علم توجه کنند.

کسانی باید پیدا شوند که علم را بشناسند و بدانند چرا و چگونه پدید آمده و چه سیری داشته و اکنون در کدام مرحله است و چه نارسایی‌ها و توانایی‌هایی دارد.

علم با همت و تعلق خاطر به آینده و آنچه در آینده باید تحقق یابد پدید می‌آید و رشد می‌کند. علم اجتماعی باید جامعه جدیدی را طراحی کند یا مواظب و مراقب جامعه موجود باشد و بالاخره باید میان کار علم و وضع و نظام جامعه حداقلی از تناسب و هماهنگی وجود داشته باشد.

اگر کسی به تحول در علوم اجتماعی نظر دارد، باید حداقل به این شرایط بیندیشد. امیدوارم توفیق این اندیشیدن را داشته باشیم.

شرع داشته باشد اما جامعه به صرف رعایت ظاهر شرع، جامعه دینی نمی‌شود بلکه جامعه در قوام و نظام و علائق و نیات و روابطش صفت و سمت دینی یا غیر پیدا می‌کند. اصلاً وقتی گفته می‌شود که علوم اجتماعی موجود آمیخته به ایدئولوژی است و باید علم اجتماعی دینی تأسیس کرد، این معنی مسلم گرفته شده است که به صرف فرمان‌روایی احکام و قواعد فقهی کار جامعه دینی تمام نمی‌شود. جامعه دینی نظم دشواریابی است که هنوز هم طرح نمی‌توانیم بیندیشیم اما وقتی آن طرح در نظر صاحب‌نظران ظاهر شود شاید صورت دیگری از علم اجتماعی پدید آید. اما اکنون وقت طرح چنین مسائلی نیست بلکه باید در حال و کار خود و جهان بنگریم و در علم موجود محقق شویم. بی‌تردید علوم انسانی و اجتماعی کنونی با جامعه متجدد و مبانی و مبادی آن مناسب است و شاید از این علوم بهره‌برداری‌هایی نامناسب هم شده باشد اما اینکه جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان قصد سیاسی داشته و برای مقاصد عملی تحقیق کرده‌اند، سخنی نیندیشیده و سطحی است. در تاریخ ظلم‌های بسیار شده است اما در مآل امر، تاریخ، تاریخ عدل است. یعنی تاریخ سخن تفکر و زبان حقیقت را حفظ می‌کند و ظلم و دروغ را آشکار می‌سازد یعنی حق هر چیزی را ادا می‌کند. نمی‌گویم در تاریخ مجال ظلم و قهر و جهل نیست اما در پی ستم و قهر و بلهوسی و جهل بالاخره پیشگاه حقیقت پدیدار می‌شود. در تاریخ علم هم هر علمی جایی دارد چه بسا که دوره‌اش تمام می‌شود چنان‌که مثلاً هیئت بطلمیوس کنار رفته و هیئت نیوتونی جای آن را گرفته و این هم به نوبت خود جای خاص خود را به صورتی دیگر از علم داده است. نظریه‌های اجتماعی هم همین‌طورند، نظری می‌آید و نظر گذشته را کم‌رنگ و بی‌اثر می‌کند ولی در هر صورت علم با غرض خوب و بد بنیاد نمی‌شود. درست است که علم باید در تاریخ و زندگی مردمان جای داشته باشد اما تابع نیات و اغراض شخصی و اجتماعی و سیاسی نیست. با سیاست هیچ علمی را نمی‌توان بنیاد کرد. سیاست می‌تواند پشتیبان علم باشد و اقتضای قدرت علم هم همین است ولی قدرت سیاست نمی‌تواند مسیر تفکر و علم را تغییر دهد؛ هر چند که پشتیبانی از طرح‌های خاص ممکن است به پژوهش‌های علمی خاص رونق بیشتر بدهد. ارتش‌ها می‌توانند کمک کنند که پژوهش‌های نظامی، بیشتر مورد اعتنا باشد. حکومت شوروی در زمان استالین توانست علی‌رغم محاصره غرب صنایع نظامی را توسعه دهد و بمب اتمی بسازد و جو کره زمینی را بشکند. حزب بلشویک علم ایجاد نکرد بلکه از علم پشتیبانی کرد و از آن بیشتر در طریق امنیتی و نظامی بهره برد این‌که این بهره‌برداری چه بود و چه حاصلی داشت، مطلب دیگری است. حکومت صاحب تدبیر می‌تواند از علم بهره‌برداری کند، اما تفکر و علم به وجود نمی‌آورد، مهم این است که حکومت به علم نیازمند باشد. در جایی که حکومت به پژوهش و فکر نیاز دارد ناگزیر باید به علم و عالمان بیشتر اعتنا کند. اما در جایی که حکومت این نیاز را احساس نمی‌کند یا تنها به نام و شهرت علم نیاز دارد، علم غریب و تنها می‌ماند. مشکل علم در جهان توسعه‌نیافته این است که در این کشورها کمتر مؤسسه صنعتی، اقتصادی یا تجاری به دانشگاه‌ها مراجعه می‌کند که مسائل‌شان را